

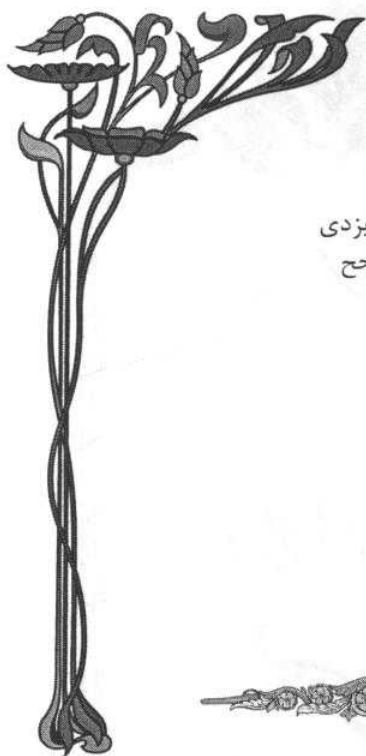
۱۶۰۶۷۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دین
صحابی

لطفعلی خان صحرایی

بلوش: علی اصغر ایزدی



سرشناسه: صحرایی، لطفعلی - (۱۲۷۱ - ۱۳۵۵)

عنوان: دیوان صحرایی

نام پدیدآور: لطفعلی خان صحرایی به کوشش علی اصغر ایزدی

شناسه افزوده: علی اصغر ایزدی ۱۳۳۲ - گردآورنده و مصحح

مشخصات نشر: تهران انتشارات ابر و باد ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ صفحه

موضوع: شعر فارسی و کردی قرن ۱۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۲۷۱-۲-۰

وضعیت نشر: تهران: انتشارات ابر و باد براساس اطلاعات فیپای

رده بندی دیوبند: ۸۱۰/۶۲

رده بندی کنگره: ۴۳۴۶۰۹/۲۰۱/۸۱۳۱ PIR

کتابشناسی ملی ایران: ۴۱۰۴۵۰



ناشر: انتشارات ابر و باد - با همکاری رمان رشد

عنوان: دیوان صحرایی

گردآورنده و مصحح: علی اصغر ایزدی

طراح جلد: شهاب

صفحه آرایی: بهمن سرداری

چاپخانه و صحافی: افق بی پایان

سال چاپ: ۱۳۹۵

قیمت: ۱۴۰,۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۲۷۱-۲-۰

izadi32@gmail.com

نشانی پخش:

تهران، م انقلاب بین خیابان دانشگاه و ابوریحان، ساختمان فروردین، طبقه ۱۰

تلفن: ۶۶۴۸۶۰ ۱۳

فروردین ماه ۱۳۵۵ است جشن‌های نوروز و دید و بازدیدهای این جشن و آیین شادی‌آفرین باستانی به پایان رسیده است، اما هنوز خاکستر آتش‌هایی که مردم در این جشن افروخته‌اند؛ بر بام خانه‌ها باقی مانده است. کار کشت بهار هنوز آغاز نشده، زیرا اگر چه بهار فرا رسیده، اما هنوز برف‌ها، کوهپایه‌ها و پیرامون‌ها را ترک نکرده‌اند. روستای چرمه علیا با صدای پی در پی خروس‌ها و مرغ‌ها از خواب بیدار شده و فضای روستا پر از دود تنورهای پخت نان صبحگاهی است. کنار رویه‌های بام بیرون می‌آید و به دنبال آن بوی نان‌های خانگی از کوچه پس کوچه‌های روستا همه جا را پر می‌کند. زنان پرتلاش و خستگی‌ناپذیر، مردان خویش را برای آوردن آب از چشمه و سیراب کردن حیوانات خانگی یاری می‌کنند. در کنار چشمه ده، رفت و آمد دختران و زنان که هر یک ظرف‌های خود را از آب پر کرده و به سوی خانه‌های خویش می‌روند، مشاهده می‌شود. در کنار چشمه، سر و صدای دختران و زنان و سلام و خوش‌آمدگویی و خنده زنان و دختران و شور و شوق صبحگاهی و غوغای جوانی و بهار مستی به گوش رسیده و دیده می‌شود.

گروهی از زنان و دختران که ظرف‌های آب خود را پر کرده و مسیر یک‌سانی

دارند، با هم در حرکت‌اند و به سوی خانه‌های خود می‌روند که ناگهان صدای شیونی به گوش می‌رسد و همه آن‌ها را متوقف می‌کند. خنده و شور و شوق صبحگاهی از لبان دخترکان و زنان دور می‌شود. به آرامی گام برمی‌دارند. صدای شیون، از خانه لطفعلی خان است. دختران و زنانی که از چشمه می‌آمدند از هم خداحافظی کرده و هر یک به سوی خانه‌های خود می‌روند.

خبر روستا می‌پیچد. «لطفعلی خان شاعر مرده است». زمان زیادی نمی‌گذرد که لطفعلی خان، از مردان و زنان روستا پر می‌شود که با زبان و اشک و اندوه به فرزندان و نوادگانش تسلیت می‌گویند. گروهی برای برفروبی و باز کردن مسیر آرامگاه روستا می‌روند و گرامی مراسم تشییع و تدفین او را آماده می‌کنند.

آن روز مردم چربنده، لب‌های مردی را در کوهپایه تپرو پریشان به خاک سپردند که خودش قله بلندی در سحر و ادبیات، روزگار و منطقه خود بود. شاید بسیاری از زنان و مردان روستا در آن روز نمی‌دانستند که او چه اندیشه‌های زلال و صافی از زندگی و طبیعت و آفرینش دارد. مردی به به اول خودش در سال‌های سیاه و فاجعه‌آمیز بی‌سوادی و بی‌فرهنگی به خصوص در روستاهای درافتاده ایران، که دیو جهل بر تمام زندگی مردم حاکم است، او فقط شش زمستان، آری شش زمستان در مکتب‌خانه روستایی درس می‌خواند و با علاقه فراوان و پشتوانه یکسری در و عمو، ترغیب و تشویق به سوادآموزی و مطالعه می‌شود و اکثر کتاب‌های موجود آن روزگار را می‌خواند و همان‌طور که هر روز، قله‌های کوچک و بزرگ کوه‌های پیرایش را بارها و بارها با آرامش خیال فتح می‌کرد و گاه به گاه تن خسته خویش را به آسایش بخش آبشار تپرو و چشمه سرد و گوارای شاه‌پسند می‌سپرد؛ در خانه نیز گاه بی‌بی‌گله‌های بزرگ و کوچکی از اندیشه‌های ناب بزرگان شعر و ادب فارسی را فتح می‌کرد و روح و جان خویش را به آرامش زلال اندیشه‌های شعرا و بزرگان و نویسندگان آن کتاب‌ها می‌سپرد.

لطفعلی نوجوان که به قول عمویش، لطف علی (ع) شامل حال اوست به آرامی رشد می‌کند و بزرگ می‌شود و در همان حال آتشی در درون او شعله‌ور است، آتش عشق به فکر و فرهنگ و ادبیات ایران و همان‌گونه که بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و بی‌سوادی و

جهل را از خود دور می‌سازد، از انسان‌های جاهل نیز می‌گریزد. اما دوست و یار مهربان خود یعنی کتاب را در آغوش می‌کشد و با او مراوده و هم‌نشینی می‌کند و این دوست خردمند، زلال اندیشه‌های ناب ایرانی را به او می‌آموزد.

روح و جان سرشار از اندیشه و خرد او به دنبال سخن نو روزگار خود است و این جوشش هنری و فرهنگی و روح سرشار از لطافت او را بسیاری از نزدیکان او نیز درک نمی‌کنند، طوری که او خود را در میان جمع، تنها می‌بیند و از این تنهایی می‌نال.

ز تن‌ها بس هراسان و، ز تنهایی پریشانم
بس عا و ز تنهایی به‌سان نی در افغانم
ز تنها فتنه انگیزد ز تنهایی جنون خیزد
نه مجنون ده و شهرم، نه مجنون بیابانم
گله یا نه دشمن کسی ناکرده آن هم من
دل از خون مال مال دست بد عهدی یارانم

من سال‌ها پیش در مقدمه دیوان ملا حسین خان کلیایی نوشتم که: «در روستای چرمه‌علیا شاعری زندگی می‌کرد که اسامی عاشق و شیفته طبیعت و ارزش‌های انسانی بود و به زبان فارسی و کردی به زیبایی تمام شعر می‌سرود. او در روستایی زندگی می‌کرد که طبیعت زیبا و شگفت‌انگیزش در روح و جان شاعر، چنان تأثیری نهاده بود که او را بسیار ظریف و باریک‌اندیش هم‌چون لطافت هوای کوهستان «بیر و پریشان» و زلال گوارای چشمه «شاه‌پسند» بار آورده بود.» و امروز که دیوان شعر او را آماده چاپ می‌کنم، معتقد شده‌ام که شعرهای عاشقانه او، روح بیر و پریشان و چشمه شاه‌پسند و آبشار زیبا و همچون گیسوی معشوق اوست که در این اشعار منعکس شده است. سرخی لب یار و شرم عاشقان شعرهای عاشقانه او، چیزی جز سرخی گلبرگ‌های گل لاله آویز آبشار کوهستان چرمه‌علیا، که از شرم سر به زیر افکنده‌اند؛ نیست.

اگر کسی یک بار کوهستان بیر و پریشان را در مسیر چرمه‌سفلا و علیا و یا در مسیر روستاهای میخوران و ورمقان بالا رفته و خود را به چشمه شاه‌پسند رسانده باشد

و در مسیر خود زمزمه‌های شوق عاشقانه صدها چشمه ریز و درشت را به گوش جان شنیده باشد و از آن بالا در قلّه کوه افق دوردستی از زیبایی کشتزارهای سرسبز را در دامنه کوه تا روستاهای یوسفجرد و باوله و خانجمال و ارتفاعات مادیان کوه و از سویی تا بلندی‌های سرسبز «تکیه تکیه»ها و قروه کردستان و «زیوه» و «قصران» و ... ببیند، عاشق و شیفته این سرزمین اهورایی می‌شود؛ تا چه رسد به شاعر ظریف‌اندیشی که بارها و بارها در صبحگاه و شامگاه این مناظر زیبا را در طلوع و غروب خورشید تابان دیده و تمام لحظات این زیبایی‌ها را با جسم و جان چشیده و بلعیده باشد.

آه خدایا چه می‌گویم مگر آن همه زیبایی سبز و سرخ و زرد و بنفش بهاران این دامنه و این کشتزارهای سرسبز که تا انتهای کوهستان کشیده شده و صدها چشمه ریز و درشت به در سیرهای مختلف این کوهستان، گوش جان هر انسانی را می‌نوازد، قابل توصیف است؟ هر می‌توان آن همه زیبایی را در چند صفحه گنجاند؟

الحمد که در این کشت و بهار آمد و شد غم
 اشجار جوان کشت و بستان و چمن هم
 از خاک سر آورده برون نشانیات
 تا بوسه زند شام و سحر بر لب شبنم
 و ز شوق شد از چشم عیون اسکن برار زیر
 در هر شعبی سر زده صد چشمه زرم
 بنمود طبیعت ز گل و سبزه به هر سو
 یک کارگه مانی نقاش، مجسم
 پوشیده شده دشت و دمن از گل صد رنگ
 هر گل به نوایی زند از صنع خدا دم

شاعر در تمام اشعار عاشقانه خود هرگز خدای زیبایی‌آفرین را فراموش نمی‌کند. در جای جای غزل‌های عاشقانه چنان مستانه از عشق به معشوق سخن می‌گوید که هیچ‌کس باور نمی‌کند که معشوق او چیزی جز معشوق زمینی باشد. اما او از شگردهای شاعرانه شاعران بزرگی چون سعدی و حافظ آگاه است و ناگهان شعر خود

را به گونه‌ای به معشوق ازلی و ابدی پیوند می‌دهد که نه معشوق زمینی نفی شود و نه معشوق ازلی به فراموشی سپرده شود.

در باغ شدم گوش به گفتار تو کردم
یاد از تو و یاران تو و یار تو کردم
دیدم گل سوری که دهان باز نموده
یادی ز لب چون گل بی‌خار تو کردم
در گوش تو می‌خواندم از این‌گونه فسانه
آن سون‌گری بیهوده با تار تو کردم
تمیز به من خیره نظر داشتی و من
نظار به آن نرگس بیمار تو کردم
ناگهان خرد آورد مرا کوکوی قمری
پس جستجو، روی پری‌وار تو کردم
دیدم که توان در دل و غایبی از چشم
دل جای تو و مرگ سرار تو کردم

صحرائی شاعری است عاشق پیشه و زیبایین شاه‌نژ نسبت به خالق زیبا فرین جهان بی‌توجه نیست و با عشق زمینی، عشق آسمانی و دیود حقیقی را فراموش نمی‌کند و چنان خود را محو جمال بی‌مثال معبود می‌کند و وارثان را به گونه‌ای در کنار هم می‌چیند که تحسین خواننده را برمی‌انگیزد.

او بینش اجتماعی قوی دارد و افراد جامعه خویش را به درستی می‌بیند و فقیر و غنی را از نظر مادی و معنوی به خوبی می‌شناسد. وعاظ و زاهدان ریایی را به خوبی می‌بیند و مردم را از زهد ریایی آن‌ها برحذر می‌دارد و گاهی نیز به نقد می‌کشد و آن‌ها را که به عیب‌جویی مردم نشسته‌اند و می‌و می‌کده و مستی را منع می‌کنند از اندیشه‌های ناصوابشان برحذر می‌دارد.

بسوز جامه زهد ریایی ای واعظ
بیا به میکده که احیای شیخ و شاپ کند

و یا در جای دیگر زاهدان روزه‌دار ریایی را که به غیبت دیگران مشغولند این گونه خطاب می‌کند.

زاهد امید داشت به یک ماه صوم خویش
آن عروه را به دیدن تو انصرام کرد
گفتا خموش باش که این روزه ریا
در جزو روزه‌دار نیایست تمام کرد
صائم ه‌گویشان به حقیقت که مفطر است
از کال به نیت و به ریا صبح و شام کرد

صحرائی اگرچه در میان جمع است اما در تنهایی به سر می‌برد، همان تنهایی انسان‌های بزرگ. روح هر قدر لطیف‌تر و عریض‌تر باشد این احساس بیشتر است. از همین جاست که می‌بینیم، شاعر در بسیاری از موارد که فرصتی می‌یابد، این غم تنهایی و زندان تن را به رشته شعر می‌کشد. «باید خود از قفس تن را می‌طلبید و به منزل اصلی خویش یعنی همان نیستان مولانا می‌انیدید» و می‌خواهد از این دنیایی که «سجن مؤمن است و جنت کافر» هرچه زودتر رها شود و طاعتی جانش به باغ رضوان به پرواز درآید.

عنقای قاف و حدتم غواص بحر رحمسم
سازم چو غرق حیرتم یا لیتا ورد زبان
طوطی شکرخواره‌ام هان از وطن آواره‌ام
بینی اگر بیچاره‌ام افتاده در دام خنان
غم کرده‌ام راه از هوس افتاده‌ام اندر قفس
بهر خدا میرغسیس زین گیرودارم وارهمان

شاهای کَرَم بنما به من، تا چند این جور و مَحَن
کسِ فارغَم از جنسِ تن، دلتنگم از دور زمان
ماه من ای شمع چگل، سنبُل خط و رخسار گل
شوهادی من از سُبُل، بر منزلِ اصلِم رسان

صحرايي در برخي از غزل‌هايش به مردم پند و اندرز مي‌دهد و تمام غزل را به اين موضوع انصاف مي‌دهد و در ميان سخنان پندآموز خود، دستورالعمل‌هاي اخلاقي و ديني و حُمت را به هم مي‌آمیزد و چنان با صلابت و قدرت سخن مي‌گويد که گويي هم اکنون رودري تو استاده و تو را مورد خطابِ اندیشه‌هاي خود قرار داده است. او اطاعت از شرع را که از زرين واجبات است در مرحله نخست و پس از آن اطاعت از پدر و مادر مي‌داند و به اساس خطاب مي‌کند که راه نجات واقعي، ابتدا چنگ زدن به عروة الوثقى دين است و پس از آن طاعت از پدر و مادر؛ که يادآور کلام حضرت حق در مورد پدر و مادر است که حتی کسي حق ندارد به آنها «اف» بگويد و نيز يادآور اين آياتِ سورة بقره که فرمود: «فَقَدْ اسْمَسْنَا بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا» و آن‌گاه دستگيري از فقرا و تسليم در برابر قضا و قدر و پرد پوشي از گناه ديگران که همه و همه از اندیشه‌هاي اسلام و شرع مقدس سرچشمه‌اي گيرد.

طاعت حق در نخست، فرض بر پدر و مادر
بعد از آن، طاعتِ مادر و ديگر پدر
شو مُتَمَسِّکِ توبر، عروة وثقاي دين
نيست در او انفصام تا شودت راهبر
تکيه بر ايمان بکن، تا کشدت سوي نور
ظلمت شرک و نفاق، از دل خود کن به در
دست فقيران بگير، حاجت مسکين برآر
تا شُودت دستگير، موقعِ يومِ يَقر

همين‌گونه انسان را پند مي‌دهد که براي دوري از جهل به سراغ علم و دانش بُرو،

خطای دیگران را ببخش، راستی را پیشه خود ساز و ... و ...

جان مایه اشعار صحرایی بیان عاشقانه زندگی و عشق ورزیدن به طبیعت به مردم، به معشوق زمینی و در اصل عشق به معشوق ازلی است. گاهی در میانه غزل به معشوق زمینی گوشه چشمی دارد و گاه به معشوق ازلی و گاه تمام غزل را به یکی اختصاص می‌دهد و با شور و شوق زایدالوصفی عاشقانه می‌سراید که:

با صبا محرم عشاق زار	ای نفست مخرم قلب فگار
نس گذری در بر جانان من	جانب مشرق چه شدی رهسپار
عهد تو بر لب ولی ما هنوز	بر سر پیمان خودیم استوار
غرقم غم عشقیم ما	بی‌غم و دل شاد تواندر کنار
فانی فی‌العشق ما هم ای صنم	باقی بالذات تویی ای نگار
عشق من ارهست بران نه ننگ	من به ولای تو کنم افتخار

شاعر در جای جای اشعارش هشدار می‌دهد که مراقب انسانیت خود باشید و از شیطان دوری کنید.

تو که آدمی نژادی ز عده و نژاد غافل
که برای انحراف به کمین نشست شیطان

و نیز هشدار می‌دهد که زندگی مادی تو را نفریب و این فریب باعث راندن تو از بهشت نشود

پی زندگئی دنیا نخوری فریب ابلیس
ز بهشت جاودانی نشوی دچار حرمان

و بارها انسان را از کبر و غرور بر حذر می‌دارد و می‌خواهد که بر نفس خویش امیری و سروری کند.

ز کمند کبر و نخوت به درآی اگر تو مردی
که اسیر نفس بودن نبود شعار مردان

و هشدار می‌دهد که به علم و دانش روی آور تا تفاوت تو از حیوان مشاهده شود.
بنمای صرف عمرت ز برای علم و دانش
که به معرفت توان یافت شرف بشر ز حیوان

صحرائ علاوه بر قدرت شعری و تسلط بر عروض و آرایه‌های ادبی در هر جا که
صلاح دانسته از انواع آرایه‌ها به خوبی استفاده کرده و به زیبایی شعر خود افزوده است.
در بسیاری از غزل‌های خود گاه از ردیف‌های دو واژه‌ای و سه واژه‌ای و حتی چهار
واژه‌ای نیز استفاده کرده که به زیبایی شعر او افزوده است. او گاه با تخلص شعری
خود چنان تضاد و تقابل و ایما و تلمیح می‌کند که سزاوار تمجید است. او در
همه جا ادب و اخلاق را رعایت کرده است. بخصوص در هنگامی که نیاز به استدلال دارد
و موضوعی عقیدتی را بیان می‌کند.

او علاوه بر مطالعات ادبی و تسلط بر قوانین شعر، در موضوع مسایل تاریخ اسلام
و شرع مقدس نیز مطالعاتی داشته و آن‌ها را به خوبی درآورد و گاه نیز به برخی
شبهاتی که شاعری از اهل سنت بیان کرده، با ادب و سرام کامل پاسخ گفته است.
ارادت شاعر به پیامبر اکرم، به مولا علی علیه السلام و حضرت سید الشهدا در اشعار
او دیده می‌شود از جمله این اشعار غزلی که با مطلع

«جز نام دلارای تو تهلیل نباشد»

در قول خدا حاجت تأویل نباشد»

و همچنین در ترجیع بند زیبایی که در پایان کتاب آمده به خوبی آشکار است.

یا علی نفس مصطفایی تو
 سورة هل اتی علی الانسان
 تو ولی خدای بر حق
 مصطفی بود منظر العباد
 از یدالله فوق ایدیهم
 تو وصی رسول برحق
 بها و بیمان حق به روز الست
 شه علم رسول را بابی
 هم تو تمام و زمزم و عرفات
 تو امیری به مؤمنان و دیگر
 جمله اشیاء بین صورت حلی
 هر چه هست احمد و علی می دار

باعث خلق ما سوایی تو
 اصل و معنی قل کفایی تو
 زان که آیات اتمایی تو
 خلق را راه و رهنمایی تو
 نیست شک دست آن خدایی تو
 نعمت تام کبریایی تو
 بهر تو بود و آن ندایی تو
 کعبه را بانی و بنایی تو
 حجر و مشعر و منایی تو
 خلق را جمله مقتدایی تو
 ذکر خود کرده رتنبایی تو
 غیره کل و من علیها فسان

شاعر همان گونه که برخی از غزل های خود را به پند و اندرز اختصاص داده، گاه نیز به مذمت دنیا می پردازد و انسان را تشویق می کند که از آن دوری کند. نمونه بارز این اشعار غزلی است با مطلع:

افسوس این سرانه مقام اقامه است
 هر کس که زودتر برود او سلامت است

گاه برای طی طریق درست، ما را به داشتن استاد و پیر طریق می خواند و از ما می خواهد که دل به دنیا نبندیم زیرا این دنیا در بند هزار داماد است و او را بس پی وفا می داند.

هر چه من دارم فدای خاک پای دوست باد
کاین عروسی دهرِ دُون قانع به یک داماد نیست
دل به دنیا کم بیند و همچو خاک راه باش
کای برادر در طریقت غیر از اینم یاد نیست
غیر صدق و عشق و تسلیم و رضا و نیستی
در مقام فقر جان من دگر ارشاد نیست
رهروی آموز صحرایی ز پیران طریق
با راز کرده آن کاو پیرو استاد نیست

غزل‌های کُردی صحرایی که در روزگار پیشین زبان زد خاص و عام بود اکثراً از بین رفته و یا در نزد دوستان و خواص باقی مانده و در دیوان شعر او جز اندکی نیامده است، اما همین تعداد اندک و انباشته بار غزل‌های کُردی او از جان، مایه گرفته و چنان سوز و گدازی دارد که هر شاعر کُردی و یا کسانی که با زبان کُردی آشنایی دارند، در برابر زیبایی این غزل‌ها سر تعظیم فرود می‌آورند. زیرا سوز و گداز عاشقانه شاعر در واژه واژه این غزل‌ها احساس می‌شود و خواننده خود را در حال و هوای دیگری قرار می‌دهد. او چنان از دوری دیدار معشوق، جوانمردی رقیب می‌نالد که تمام احساس دردمندانه او به خواننده منتقل می‌شود. او فدا می‌زند که دلش بر اثر پنهان کردن راز عشق به قطره‌ای آب مبدل شده و برای این که دیگران به راز درونی او پی نبرند می‌گوید مانند کسی هستم که نعل وارونه و برعکس می‌زنم تا کسی از کارم سر در نیاورد.